





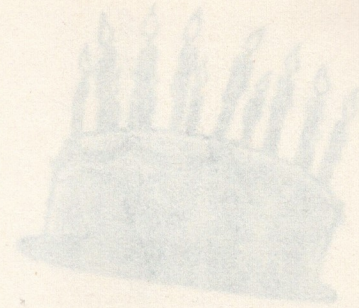
۱

- خواهش می‌کنم خانم **فاسترا**^۱. من آینده‌تون رو دیده‌ام و شما واقعاً دل‌تون نمی‌خواد این صابون رو بخرین.
 - **جیپسی بومان**^۲! دست از سرم بردار و جعبه رو ول کن.
 دومین شنبه‌ی ماه ژانویه بود، ولی ریشه‌های قرمز و سبز هنوز از تیرهای عرضی سقف فروشگاه **فلینت**^۳ آویزان بود. پسری کوچکی مشغول طبل زدن بود و صدای دام دام دادادادام

^۱ Foster

^۲ Gypsy Beaumont

^۳ Flint



می‌تونه

و

دانش و تخیل

و دیوانه

(کتابخانه دانشگاه تهران)

طبلش از صدای بلندگوها بیشتر بود. جلوی فروشگاه میزی قرار داشت که بقایای حراجی تعطیلات دیده می‌شد: کیسه‌های توری محتوی شکلات‌های سکه‌ای هانوکا^۱؛ مارشمالوهای له‌شده‌ی بابانوئلی؛ یک بسته‌ی پاره‌شده‌ی پولک نقره‌ای مخصوص جشن؛ چندتایی بنت قنسول پژمرده و بدشکل. در این گیرودار و میانه‌های راهروی شماره‌ی شش بود که درگیر کشمکش با خانم فاستر، مسئول سابق من در گروه پرئری اسکات^۲ و مادر بهترین دوست سابقم، شلبی^۳ بودم.

وقتی من و خانم فاستر برای تصرف یک بسته‌ی کوچک و آبی صابون حمام سادز^۴ هون^۴ جدال می‌کردیم، شلبی چرخ‌دستی خرید مادرش را در امتداد راهرو هل داد و از ما دور شد. وانمود کرد من را نمی‌شناخت.

دقیقاً مثل رفتاری که در چهار ماه اخیر از خودش نشان داده بود.

خانم فاستر سریع پرسید: «جیپسی، پس اون مطالبی که درمورد شهروند خوب تو گروه پرئری اسکات یاد گرفتی چی می‌شه؟»

گفتم: «من هم دارم سعی می‌کنم شهروند خوبی باشم.» و بسته‌ای را که هر دوی ما به آن چنگ زده بودیم محکم‌تر به طرف خودم کشیدم.

^۱ Hanukkah: هانوکا یکی از اعیاد یهودیان است. این جشن هشت روز طول می‌کشد و تقریباً با ایام کریسمس همزمان است. و همچنین نام شمعدانی ۹ شاخه و یکی از نمادهای جشن هانوکای یهودیان است که در هشت روز عید هانوکا و یکی پس از دیگری روشن می‌شود. در اینجا منظور از سکه‌های هانوکا سکه‌های شکلاتی با تصویر شمعدان هانوکا است.

^۲ Prairie Scout

^۳ Shelby

^۴ Suds o' Heaven

خانم فاستر نمی‌فهمید. نمی‌توانست بفهمد. فقط به زور آن را می‌کشید. «جیپسی، هیچ‌وقت نتونستم تو رو وادار به پیروی از اصول پرئری اسکات بکنم. همیشه زیادی تو خیالات سیر می‌کردی.»

تکان شدید. تقلا.

- یعنی زیادی خیال‌باف بودم؟

تکان. کشش.

«خیلی... خیلی عجیب و غریب بودی. والدینت کجان؟» خانم فاستر انگشت‌های من را که به آن بسته چنگ زده بودند به دقت نگاه کرد، و خیال‌نداشت آن بسته‌ی صابون را که خارج از حد دانسته‌هایش و به اندازه‌ی پوست لیز موز بالای راه‌پله‌ها خطرناک بود، ول کند.

وقتی صدای خانم فاستر از ریتم دام دام دارارارام موسیقی بعد از تعطیلات بلندتر شد، شستم خبردار شد که در دردرس افتاده‌ام. احتمالاً پدرم تا الان صدای جیخ و داد را شنیده بود و خودش را سراسیمه به راهروی ششم طبقه‌ی دوم می‌رساند. به احتمال زیاد، آقای فلینت هم در جهت ما دو نفر می‌آمد. صاحب مغازه همیشه وقتی کسی از اعضای خانواده‌ام به خرید می‌آمد، آن‌ها را به دقت زیر نظر می‌گرفت. وقتی یکی از بومانت‌ها در راهروهای مغازه نمایان می‌شد، یک اشکالی به وجود می‌آمد؛ از انفجار صندوق پول‌شمار و قوی شدن جریان برق گرفته تا فاجعه‌ای با دخالت تمام خودکارها و ماژیک‌های جوهری راهروی شماره‌ی ده و یا طوفانی بی‌دلیل در قنادی که ده دوازده‌تایی کیک را خراب کرده و پنجاه قرص نان را مثل طوفان در محوطه‌ی پارکینگ پخش می‌کرد.